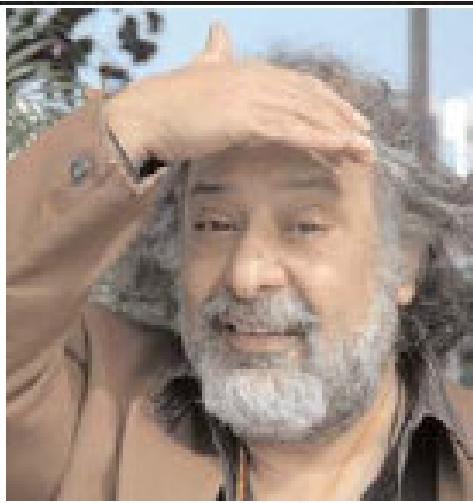


تا بوزاند گند خاکترش
 دید ناگه چشم آن مرد خجول
 قاب عکسی رو برو ببر عرض و طول
 داخل آن قاب شیخی فکش
 لرزه افتدی مر او را ببر بدن
 گفت پس این گیست ؟ گفتا شوی من
 خود چرا برخاستی از روی من ؟
 گفت اگر از ره رسید این ریش و پشم
 سنجارهان گند از روی خش
 زن گرفت او را دو دستی از کمر
 می فشدش برخود آن قرص قمع
 گفت حظ کن از من و اندام من
 نوش جان کن تا نیفتد از دهن
 ای جوان بالا برو پائین برو
 نه به فکر شوهر بی دین برو
 دور باشد او زما یک صح و شام
 رفته ما مورت از سوی امام
 می گند با مومنان آن دیار
 صح فودایک ذنی را سنجار
 حیف که لورفه آن زن ، ینوا
 راه ورسم ساده ای دارد زنا
 شوهرم در دوری فرسنگ ها
 حکم او اجرا گند با سنگ ها
 بونخواهد گشت تا روز دگر
 پس به من لذت بده لذت بیرا



نگاه طنز **هادی خرسندی** **حکایت آن زن هوسباز** **و شیرینکار و کارگشته !**

دید آن زیبا زن حاجی خطر
 مر دخوش اندام را در ره گذر
 پس هوس او را فکنده در گلک
 پنجه بگشاد کای آقا گمکا
 آن جوان بستافت تا یاری گند
 زان طرف رفع گرفتاری گند
 تا که آمد از درخانه هرون
 زن در او آویخت ؟ حد جنون
 لب فشردی بر لب آن راد مرد
 آتشی انداخت در اندام سرد
 زینطرف یک دست او بو گردش
 دست دیگر گنجکاوی بر تنش
 بند خود بگشاد واز آن مرد هم
 مرد آسوده شد از دره ورم ا
 زن گشاند آنکه به سوی بستری